کوش ربا چو آن خروش شنید موکنان بر سر عنبه رسید
دید نقش زمین نگاری را غرق خون نازنین نگاری را
کشته از چشمهای سینهٔ تنگ حلقهٔ سر و تن از عوانی رنگ
دست خون حباب از آن خون کرد چهره گلگون و جامه گلگون کرد
چهره بر خون خاک می مالید از دل دردناک می نالید
کای عنبه ترا چه حال افتاد کافتاب ترا زوال افتاد
سرم از عمر بی بقای تو من کاشکی بودمی جای تو من
عقل بر عشق میزند خنده که بمیری چو زار و من زنده
این بگفت و بر جان برآورد آه روح با آه جان او همراه
زندگانی وفا از وفا نشمرد ردی بر روی وی نهاد و برد
ترک هجرت سزای فانی کرد ردی بر روی وی نهاد و برد
دوستان از ره وفاداری بر گرفتند نوحه و زاری
لیکن از نوحه درگذشتن و درد هرچه کردند هیچ سود نکرد

66

رد در وصل حاد و دی کرد

بوی داران ساعتی رخواس برفت برده بیهوشیش رهبش برفت

عاقبت از بیهوشی بهوش آمد بار دیگر زمره و خروش آمد

سیم گفتی کیست یار بی‌سر خست گفت ای سری بگوی چه

سیم گفت ای بدولت ارزانی گفت نام من مه‌مدانی

گفت یاد دوست را ساخته ام با غمش بر دعوی باخته ام

سیم گفت ای عاشق دانی و یار کیست معشوق تو بگوی خوار

گفت معشوق تو عالم دلو در سماش کس را خوانم دلو

بسان چون مهر ساخت ساخت روشن دلم بنور ساخت

ز آن اگر جان بود کمه و قرب نیست از درم روز شب

بوداران سنو بود که اگر مرغ جانش ملائکان زد پر

بار دیگر خوش تازه آمد در سخنان دل نواز آمد

سیم فرمود کش رها کردند سمدش از دست و با خدا کردند

گفت از مهر لبش نه بند و کرد هر کجا خاطر شو خواه برد

گفتو گفت ای تعلم دانش سنش از حرم جان روم خاطر ریش

گر صفتش بسان جان نامه است او را

گفتو گفتش جلوه از بلند و پست او را

صبح با گرد سر خود بدانی حال — از معمای [illegible] گر سوال

کسی بری رو حرا است در بگیر — بر گرد [illegible] جهان [illegible]

جمله گفتند کو فلان خانه — [illegible] بر سنگ ای [illegible] بیوانه

بند کردند پس از پی اطلاع — مانند اند مزاج او بعلاج

بحوان گفتگوی را جمع شنید — از [illegible] درمان کشید

اشک چون زدیده افشانان — تا [illegible] مسلمانان

منی نه مجنون که تنگ بوستارم — آمد از [illegible] مجنون [illegible]

[illegible] که [illegible] از وست — [illegible] زندی [illegible] از وست

سوز و عشق [illegible] راه — از همه غافلم و زود آگاه

عقل و هم شما زبون [illegible] — گر [illegible] مجنون [illegible]

مانده در قید [illegible] مجنون ماسم — [illegible] دانا و دو فنون ماسم

[illegible] چون گفتگوی بحوم شنید — [illegible] بحوم شنید

[illegible] دلا [illegible] — [illegible] اشک [illegible] [illegible]

صبح ما آن دوست بد مالش متحیر صورت حالش

پرسش پرسان چو آمد بدر نه خبر ما فهمد از و نه اثر

ما ز کرد نه سعی با هم بادی در باطن بعزم حرم

خواجه در ره بدرد داغ بدرد تن بلوم آنجوان چراغ شبرد

مهر سر طبع کاندعان رخت دیده میفاز گاه راجان

ما چو صبح با بنفشه دند رنگ گویان بلعبه بودند

با دل بیخش در دو خاص صبح بر گرد کرد کعبه طواف

آمد آواز ناله اش بگوش کس ز آنجا رهان حسه خروس

روز پیش ناله بکعبه الشیب شد شنیده که مرا بکوت

کی چراغ رخت سیه روزان ما ز شادی غم اندوزان

آنکه جنس حاری آنکه هان ز ای صیاد از راه هان

ورد عشق شفا بیماران رحم فرما و آن افکاران

ما کرار شوق تو دانی شود هر لحظه تو سنتر

هر کرا ذکر محبت تو بود موزه جان او نه باشد

هیچ گویا کنی تو باز فای — که فتادم بنالهٔ تو رسای

گوی تن زن که هست زیر دوای — تا شناسی پس از شناسای

بخواهم من خلاص کرده تو — صد بلا با قبیله زیر دو تو

هیچ دمی بجان احرام — چشمهٔ در مغاک افتاده

نرگسی او خلال بشده — ماه رخسار او هلال شده

الوفا مثل چون کشته — طره بر گشته بکان گشته

چشم صد هزار قطره خون — لبی و صد هزار ناله خرد

هیچ لعل که خوی حال تو — وصف احسان دو الجلال تو

خون زمان زیار بیرند — در مقابل ادا دهند

بخواهد از هزار بلا — داد یارم بود بر دل

گر سر محتشم بماند — در تو چه زخم و فتنه بر ماند

هیچ لعل که ای ستوده شیم — گر چه از سنگ هزار دام

بخواهد از راه ما براه حجاز — در عمل مرد در دیگان نماز

بخواهد گویا که از ما نماز — در جهان با منست عیاب